

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات مانع التواریخ

که ایشان قریب دشتند پر خشد در نیوقت شیطان بصورت پیری بر آمد و در حلقه ایشان در آمد با او گفتند چه کسی و از
 کجایی و بدینجا چرانی گفت مردی از قبیله بنجدم روی شاد بوی شمار خوش آمد و از فرط فراست و حسن کیاست ضمیر شمار
 درستم و اعانت شمار میان تنم و بدینجا شدم ما سخنان شمار نیز بشنوم و از بهر شمارای نیکو زخم و اگر نخواهید هم اکنون برو
 شوم و از خوشی در پیش گیرم و فریاد گفتند بجای باش که مردی نیکو بوده و ما را نیز از درد بوی تو خوش آمد و از بوی تو باکی نداریم
 پس سخن در فکند نخستین ابو جهل گفت ای مردمان ما اهل حرم بودیم و نزد جمیع قبایل محترم میسرستیم محمد از میان ما سر برداشت و ما را
 به پغردی و سفاقت سر کرده و خدایان ما را بد گفت و جوانان ما را بفریفت نمود که بدان در پیش جایی از خطیبی ازین بزرگ
 تر و رنجی ازین عظمتیتر خواهد بود و ما نام از این سخن و خوشی این غل غل نیست آنچه من را می زود ام نیست که بگتین اما توان این
 کار باشد بجز بکاریم ما نهانی او را بکشند و قریش را از شر او آسوده کند اگر نبی ما شتم خون او طلب کنند دیت بدیمیم و از تعب بدیمیم
 پیرنجیدی از میان سر کرده و گفت ای با انکار این را بی خطا و اندیشه ما صوابست زیرا که نبی ما شتم قاتل محمد را بر روی زمین نه
 گذارند و البته کشنده او را بکشند و کیت از شما که چشم از حیات خود در پوشد و بر او شام بکوشد ابو جهل خاموش شد پس
 ابو بکر بن هشام و عاص بن ذوالمیه بن حلف و ابی بن خلف در سخن شدند و گفتند رای صواب نیست که بگت
 شده او را بگیریم و بدست بر بنیم و در زندانی باز داریم و از روزن زندان در زمان و آب دهیم همچنان ماند تا جان از جهان
 بر پانده پیرنجیدی گفت این رای از آن ماصواب تر و این اندیشه از آن ناممور تر است زیرا که امری چنین بزرگ و کاری چنین
 سنگین پوشید و نماز نبی ما شتم آبی بایند و از طلب و تعب باز نایستند و با شما کار و تقابل و معاندت کنند و اگر بر مرد و بر ام
 نشوند و موسی حج از دیگر قبایل استمداد فرمایند و سر انجام او خلاص شود و کار شما بدر گذشت ایشان نیز دم در سبند و طلب
 دشمنه و شام بن عمرو و بوسیفان آغاز سخن کردند و گفتند از همه نیکوتر است که محمد را بگیریم و بر شتری حمل کنیم و بسرد
 پایش را بر شتر بر بندیم و آن شتر را با سرنیزه بکوبیم و دست بدو نینماید که او را بر خار و خار زند و پایش را بسد جای تا
 کند و اگر ازین سخن بر بد و بدامت بگتد همان بر قبیله در آید و دعوی خود ظاهر نماید مردمان در پلاک او عهدت شوند
 و او را از پای در آورند پیرنجیدی باز بگتار آمد و گفت این نیز کرداریست و بیانی نامند است شما خود دلاقت طلا
 و طلاوت ملاوت او را شنیدید و دیدید و با او سمع بر جمع و شاهد بر جماعت کرد و در دم شفقت شما بل و فرقیه مخایل و شنود
 و با بیعت متابعت و گردن نهنگ چون کار محکم کند با تنگ شما پدید و جنگ شما جوید و فریاد گفتند این پیر مردی با بد است
 را بی زمین و اندیشه منین دارد و بر بکریم و توفیر و پیروزند و مجلس را بر صدر مجلس فرمودند نگاه دیگر باره ابو جهل سخن آغاز کرد
 و گفت مراد خاطر است که از هر قبیله مردی دلاور بگریه کنیم و بدست بر یک شمشیری برنده بدیم تا شقا با شمشیری کشیده
 بر او مانند و جمعا خون در نیزه در نیوقت خون او در میان قبایل بین بر کند شود و بنوعی مناف از قوت معادمت نبود
 که با تمام قبایل مخالفت کند بصورت کار بر دیت قدس بیت او بدیمیم و از غم او بر هم بگری این رای را بسنود و در
 نحسین و جمل این سخن مبالغت نمود پس جمله دل برین نهادند از مجلس بیرون شده با عداوتین هم بر د خشد و خدی بنمیر
 خوشی بدین است ای فرستاد و اذ یتمکرت بک الذین کفروا الیه یلجئون و الیه یخرجون و الیه یفرعون و الیه یفرعون
 الله و الله خیر المناکرین و قوله غر جعل ام یقولون شاعر نیز چنین میفرماید ربنا انزلنا علیه السلام بعد از کشف
 اندیشه اش را فرمان آورد که ای الله یا امرک بالحق و انما یسئرون و انما یسئرون و انما یسئرون و انما یسئرون و انما یسئرون

سر کرده

بوسیفان
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام
عاص بن ذوالمیه
ابو بکر بن هشام

وقایع اقالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

راست کرده بجانب مدینه سفر کن با چون اقیاب نشست کفار قریش بدانان که سخن نهاده بودند ساختگی کرده سلاح خنک
 در پوشیدند و با طرف خانه آنحضرت آمدند و کمین نهادند از بهر آنکه شب چون پنجم خدرا خواب گزین کند بروی تانزد
 کار خویش بسازد رسول خدا صلی الله علیه و آله که خمیر ایشان در حضرتش کثوف بود علی مرتضی فرمود مشرکین قریش شب قصه
 دارند و من اکنون از اینجا بیرون شوم تو باید در خانه خواب من بچکه کنی و بر دهن برار و پوش فرمای تا عیون و جوایس
 چنان مانند که من بجای خوشیم و با انتظار در بیرون در بماند من چون فرود شود خمیر سفر کنیم و بعدینه شوم نگاه اماناتی که
 از مردم در نزد آنحضرت بود بعت بود یعنی علیه السلام سپرده فرمود آنچه را بصاحبانش تسلیم کرده زدنال ما من ملحق
 بکفایت از خانه بیرون شده سوره پس با بدین آیت وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ
 خُتُومًا فَكَرِهْتُمُوهُمْ وَتُحِيطُ بِمَا هُمْ كَائِمُونَ و فرمود شاهنشاهی را از ایشان بگذشت و پس
 دیدند که ما از آنسوی علی علیه السلام دل بستیم نهادند که خوشی را فدای پیغمبرند و بر دهن برار و پوش کرده در خانه خواب
 نگیه زدورین هنگام از سترت جلال بجز نعل و میکانیل خطاب شد که من در میان شما عهد موافقه استم و زندگانی کترین از دور
 افزون خواهم که امیک حیات بگریز خوشترن اختیار می کنید ایشان گفتند ما زندگانی خوشتر دوست میداریم و از
 خویش بر دیگری نپسندیم خطاب شد که هر چون علی بن ابیطالب باشد که در میان دو عهد موافقه استم و نیک علی جان
 خویش بر منی عهد ساخته و حیات از بر خود خستار فرموده ام اکنون شما سید و در از کرد و شمن جز است کنید پس ایشان فرمودند
 مکامل از جانب ما می جریز در بالین آنحضرت نشست همی گفت شیخ من مثلك با بن ابیطالب باهی الله و
 الملكة با علی کیت مانند تو که ندای ما تو ملاکه مباحات کند و این آیت من و دسد و من الثامن من کثیری نفسه
 اَبْنَاءَ حُرَّاتٍ لِلَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ الرَّحِيمُ چون مشرکین قریش بگذشت شخصی بدیشان عبور نمود و بروی شیطا
 بود و گفت از بهر چه پدید کمین را بید کفشد زهر چه شده ام گفت از شما بگذشت خاک بر فرق شما ریخت ایشان فرمودند
 خویش بر ده خاک آلود یافتند و در خبر است که هر که آنحضرت خاک بر سر فاشد بود مانند بوجمل حکم بن ابی العاص عقبه بن ابی
 نصر بن حارث و تیه بن خلف ابن عطله و طلحه بن عدی و عتبیه و تیه دابی بن خلف پسران حجاج تیه و تیه و جمعی دیگر در روز
 بگذشته شدند مع القصه ایشان چون شنیدند که پیغمبر گشته است برخاستند و چشم بر روزن خانه نهاده نگریستند و در جوار
 پنجم خمیر اشکی یافتند سو کند یاد کردند که انیک محراب است و خواستند بدرون سری شوند لیکن از ایشان گفت بگذارید ما با ما
 که محمد بهر نماز بشود در روز روشن و استقول سازیم که نبی باشیم بدین جمع قبایل در خون و شر بکند خون در آنست
 ابولهب بهر نماز بشود در روز گرفت خبر محراب از اقوام من نپسندیدین سری اندر است نمیشد در این سری در آمدن روزگار
 بسی بدینگونه سخن بازند و عاقبت پای بدرون سری نهاده بسوی او ما سخن برود و نخستین شکی چند بدان خوابگاه پریندندگاه
 علی علیه السلام سر برداشت و بانگ بر ایشان زد و گفت کیستید از بهر چه بدینجا آمدید بجماعت و نشتند که این بانگ پنجم
 و ازین سری بدیده است با علی کفشد محراب است فرمود شما در این سپرده آید نخواستید در مملکت شما باشد و خود بیرون شد
 سرقه بن مالک مخزومی گفت اکنون که محرابت علی که یافته ایم از دست گذاریم و جهان از وجودش هر ازیم بوجمل گفت است این
 سقاره بدرید که محمد از رفیقیه و فدائی خود ساخته علی فرمود با با جمل بل الله قد اعطانی من الغنم ما اوفیم علی جمع
 حملوا الدنيا و جانیها الصاد و ابر عقلاء و من القوة ما اوفیم علی جمع ضغفا و الدنيا الصاد و ابر اقویاء و

حفتن علی علیه السلام
 در جای پنجم
 علیه السلام

نصر با و سکون
 را می کند عاقبت
 و غیر مخطا

اشد
 فتح آنقدر شایسته
 الوجوه یعنی شایسته
 با در رویهای
 ایشان

پنجم

عدی کفنی
 شبیه نقیضین
 تقاضای ساکن
 نشت
 نشت با و گزین
 سبط
 گزین و اولی

جلد اول کتاب دومین مجلدات تاریخ التواریخ

وَمِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قَدِمَ عَلَى جَمِيعِ جُنَبَاءِ الدُّنْيَا لَصَادَ وَأَبِي سَجَابَا وَمِنَ الدُّنْيَا لَصَادَ وَأَبِي سَجَابَا
 بامین چنین سخن مکن که خدی آن فضل مراد که اگر عقل را بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند و آنانشوند و اگر از توانایی
 بر جمله ضعیفان بهره رسانند شجاع و دلاور گردند و اگر از علم من بر همه سبکسازان و پرخندان بدلی فرمایند بر دبار و باوقار زند
 باش که اگر رسول خدی مرا خصمت نخواست بود بکین از شمار زنده نمیکند ششم بهما آسمان زمین از محمد خواستار شدند که او
 از شمار زنده و آنحضرت اجابت فرمود از هر گاه باشد تنی از شما مسلمان شود یا از صلب شما مسلمانان با دیدید ابو النخعی از
 اصغاری انبیکات شکستید بنشین بر آورد و خواست حمل کند تا گاه چهارزدیکر کوزه دید و حیوان است که زمین چاک شد
 خواست بدم در کشد و آسمان بسوی من آمد که بر سر او فرود شود ازین مشیت پندار و دهنش گشت ابو جهل گفت بکنید و
 پهلوی در از گرامت پیغمبر بیت علی بدیند ما صغری هر جس از غضب در غلیان آمد و حالش کردید پس او را بخش
 آورده از سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شدند تا محض حال پیغمبر نمایند و این شعر را علی علیه السلام بدینوقت فرمود

وَقَدْ بَقِيَ خَيْرٌ مِنْ وَطِي الْحَصَى
 وَمَنْ طَافَ بِالنَّبِيِّ الْعَبْقِيِّ وَبِالْحَجْرِ
 رَسُوْلُ الْخِطَابِ أَنْ تَبْكُرِي بِهِ
 فَتَأْتِ رَسُوْلَ اللهِ فِي الْغَارِ امِينَا
 أَفَأَمْرُكَ أَنْ تَمُرَّ قَدْ فَلاَ بَصْرُ
 وَبِتُّ أَرَا عَيْزَهُمْ وَمَا بَشِيْرَتِي
 أَرَدْتُ بِهِ نَصْرَ الْاِلَهِ نَبِيْنَا
 وَمَنْ طَافَ بِالنَّبِيِّ الْعَبْقِيِّ وَبِالْحَجْرِ
 فَتَأْتِ رَسُوْلَ الْاِلَهِ مِنْ الْكُرَى
 مَوْقِيٌّ فِي حِفْظِ الْاِلَهِ وَفِي سِنِي
 فَلاَ بَصْرُ نَصْرُ الْحَصَى أَنْ يَمَّا نَصْرِي
 فَتَدْرُوْطِي نَفْسِي عَلَى الْفَيْلِ وَالْاَلَى
 وَأَصْمَرْتُهُ حَتَّى أَوْتَدَنْتِي فَبِرِي

عایشه گوید در سرای خویش بودم تا گاه در کرمگاه روز گویند گفت ایست سول خدی طلیحان بر سر مبارک انداخته پیر
 در رسم بود در حیوان وقت پیغمبر بخانه ما آمد ابو بکر گفت امری عظیم روی داده که آنحضرت بدینجا آورده درینوقت پیغمبر از راه بر
 و فرمود خانه را از پیکانه پرداخت کن ابو بکر عرض کرد بانی انت و امی در بخانه خرمین بود دختر من کی از آنها نیز بل است کس نمیشد
 آنحضرت فرمود خداوند باری مرا زن بخت داد ابو بکر گفت التوجه یا رسول الله یعنی میخواهم مصاحب تو باشم آنحضرت فرمود
 باشد ابو بکر از سادی بگریست عرض کرد ازین دختر که من در پروراشتم ام بکیر اختیار فرمای پیغمبر فرمود شتر را که از آن من نیا شد
 نسوم عرض کرد از آن شتر فرمود بجهانی که خرید میگیرم و شصت در هم بهای شتر تسلیم ابو بکر فرمود آن شتر قصصی نام بود
 و در زمان خلافت ابو بکر بود بر او بی نام آن شتر جدا بود با بکله نگاه سفرد ما فر کرده و گو سپندی نخته در سفره نهادند و اسما
 خواهر عایشه که بنده خویش ابد و نیم کرده نمی بر سفره بست نمی بندن باره ساخت از روی با سازات النطاقین بلقب گشت
 عبد الله بن ابی بکر فرمودند که روز در میان قریش گشتن کند و شبانگاه خبر کار را در غار ثور بدیشان برود و عمار بن فهیره را که
 از او کرده ابو بکر بود حکم دادند که بر شب شتر را بر شامیدن ایشان بخار ثور آورد و لیسلی از قید نی و مل که او را عبد الله بن
 و علی نام بود با جرت گرفتند و مان دادند و شتر را بدو سپردند و فرمودند بعد از سه شبانه روز بدین غار حاضر کنند و ابو بکر نیز از درسم
 در خانه ذخیره داشت با خود حمل نمود در خبر است که چون ابو بکر از ثور بر گرفت و رفت ابو قحافه روی مایل کرده سو کند یا کرد که
 ابو بکر شمار در سخن گذاشت و آنچه داشت با خود بر گرفت و رفت سازات النطاقین گفت بهره ما را نهاده است و در سخن که
 ابو بکر آن زنده بود پارهای چند سنگ تعبیه کرده جانم ز بر پیش کرد دست ابو قحافه را که از سر و چشم ما چنان بود که در آن
 و گفت این زینت

وَمِنَ الشَّجَاعَةِ مَا لَوْ قَدِمَ عَلَى جَمِيعِ جُنَبَاءِ الدُّنْيَا لَصَادَ وَأَبِي سَجَابَا وَمِنَ الدُّنْيَا لَصَادَ وَأَبِي سَجَابَا
 بامین چنین سخن مکن که خدی آن فضل مراد که اگر عقل را بر جمیع دیوانگان جهان قسمت کنند و آنانشوند و اگر از توانایی
 بر جمله ضعیفان بهره رسانند شجاع و دلاور گردند و اگر از علم من بر همه سبکسازان و پرخندان بدلی فرمایند بر دبار و باوقار زند
 باش که اگر رسول خدی مرا خصمت نخواست بود بکین از شمار زنده نمیکند ششم بهما آسمان زمین از محمد خواستار شدند که او
 از شمار زنده و آنحضرت اجابت فرمود از هر گاه باشد تنی از شما مسلمان شود یا از صلب شما مسلمانان با دیدید ابو النخعی از
 اصغاری انبیکات شکستید بنشین بر آورد و خواست حمل کند تا گاه چهارزدیکر کوزه دید و حیوان است که زمین چاک شد
 خواست بدم در کشد و آسمان بسوی من آمد که بر سر او فرود شود ازین مشیت پندار و دهنش گشت ابو جهل گفت بکنید و
 پهلوی در از گرامت پیغمبر بیت علی بدیند ما صغری هر جس از غضب در غلیان آمد و حالش کردید پس او را بخش
 آورده از سرای پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون شدند تا محض حال پیغمبر نمایند و این شعر را علی علیه السلام بدینوقت فرمود

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله

رفتن پیغمبر صلی الله علیه و آله

کتابت این واقعه در تاریخ کربلا
در روز شنبه پنجم ربیع الاول
در سال پنجم هجرت
در مدینه منوره

و گفت این زرسبت که برای ما نهاده ابو محمده باور داشت و گفت غم غمیت شمار کفایت کند با بچه روز پنجشنبه غم
 در سال پنجم هجرت رسول صلی الله علیه و آله که شش هزار و دویست شانزده سال شمسی از بسوط آدم صلی
 علیه السلام گذشته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله با ابو بکر از روزی که بر بام خانه بود پرون شدند راه غار ثور پیش گرفتند و غلبدین
 پای بر آورده با آنکستان طی مسافت کردند تا شان پای ایشان بر زمین نماز ازین رحمت پای مبارک پیغمبر هجرت یافت
 بدین سختی بغار ثور در رفتند و ابو بکر او خست و در شش عظیم گرفتند و طرب قیاب گشت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 فرمود یا ابا بکر لا تحزن ان الله معنا در نیوقت حفظ خداوند زخمت معیلانی بر در غار برد بایند و بروتی در زخمی کرد
 بر بر غار دیدار بود رسول خدا پیش خواند و آن وقت زمین را شکافت و مسافت بر در غار آمده با تیا و در حال کبوتران و
 بر شاخ آن اشیاء بسته و پخته نهادند و عنکبوتان بر طرف غار کار کرد راست کرده پرد پای ضخم قند ما از آنسوی پیش
 چون پیغمبر از در سری نیافتند از مهر شخص هر سوی شتافته نخستین در خانه ابو بکر آمدند سازهات النطاقین از خانه بر آمدند و
 اشیاء را ندانند ابو جهل گفت پدرت کجاست گفت نمیدانم طبا نچه سخت بر روی او زد که گوشه اش بقیاد دور انجامید گشت
 تا در طرف که ندانند که هر کس محمد را بدو یا مار بدو دالت کند صد شتر برده و هر کس او بگویند خراعی را که مردی قایم بود
 قدم بر سرانیک می شناخت حاضر کردند و ضنا دید و پیش سلاح جنگ در بر راست کرده زرد بنال پیغمبر را سپردند و ابو بکر
 نقش قدم پیغمبر را نمود و گفت انیک با نقش قدم ای پیغمبر علیه السلام که در یکی از اجار حرم رسم شد است نقش
 دیگر گفت این قدم ابو محمده با از آن پسر ابو بکر است بدینگونه تا در غار ثور طی مسافت کردند ابو بکر گفت مطلوب شما
 ازین غار تجاوز کرده است ابو بکر چون سخن شنید سخت اشک گشت و بر تعلق مضطرب پیغمبر در رسول خدا صلی الله علیه و آله
 چنین مضطرب کن ما ظنک ما بین الله ما لیسما و ابو بکر همچو سوده نمکست و خدا در قرآن محمد بن شمار
 کند و فرماید لا تضروه فقد بصره الله اذا خرج الین کفر اثنان فی اذنهما فی الغار اذ بقول الصاحبه
 لا تحزن ان الله معنا یعنی اگر باری نمیکند پیغمبر پس باری داده است او را خدا در دنیا کامی بیرون کردند و در کافران
 در حالتی که در زمین و کس بود در وقتی که هر دو در غار بودند که آنحضرت بر فقی خود می گفت تترس خدا ما است فانزل الله
 علیه و آله و آیه ليجوب لقرنوهما پس خدای فرستاد سکنه خود را بر او باری کرد و او را با شکر فرستگان و جعل کلیمه الین
 کفر و التقلی کلیمه الله هی العلبا و عید و اون هم کردن کافر از است کرد و وعده حق و سخن حق بلند و غالب است
 و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله مضطرب ابو بکر را گریست فرمودی ابو بکر گران غار نظر کن چون نظر کرد در بانی نگرست و سفینه در کنار بحر
 حاضر دید پس شخی با سود و با خود اندیشید که اگر دشمنان بغار در آید بگشتی و خواهد شد و بر آب دریا عبور خواهد داد اما چون
 با غار نزدیک شدند کبوتران بر پریدند و پرده عنکبوتان بدیدند کفشد بدین غار نیز باید در رفت و شخصی کرد امینه بن خلف گفت
 پیش از میلاد محمد عنکبوت بدینجا رسیده و کار نمیدانند با چاره رحمت کردند در خبر است که کبوتران که از نسل اند و کبوتری که از
 برکت ایشان منور در حرم مکه با منی طبران نمایند و در شان عنکبوت است که لشکر است لشکر باری خدا و مردمان از گشتن اینها منی
 کرده اند معلوم باد که از هم حروف در تاریخ پیغمبر صلی الله علیه و آله و آل او پیشتر خبر اهل سنت را بکار که شیعی و سنی در آن اتفاق دارند
 و اگر خلاف عقیدت علمای امامیه اثنا عشریه در میان ایشان باز بنماید همانا خبر هجرت رسول خدا صلی الله علیه و آله
 اند و موقوفی حدیث سنی و شیعی است و آن فضایل و آیات که در شان علی علیه السلام رفت و انبیا است که خدای سبب علی علیه
 السلام

سخنی

وقایع قائم سببه بعد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله

فَعَادَرَهُمَا هُنَا لَدَيْهَا حَالِبٌ
 بَرَدَ دَهَانِي مَصْدِقًا مَمُودًا
 چون بن شعراء در میان مردم برکنده شد و در مدینه نیز سمرگشت حسان بن ثابت در جواب گفت
 لَقَدْ خَابَ قَوْمٌ ذَالِ عَهْمٍ نَبَاهِمُ
 وَفَدَّسَ مِنْ بَشَرِهِمُ الْبَيْتَ وَنَهَبَهُ
 نَزَلَ عَنْ قَوْمٍ فَرَاكَتُ عَمُولَهُمْ
 وَجَلَّ عَلَى قَوْمٍ سُبُورٌ مَجْدِيدٌ
 هَدَاهُمْ بِمَعْدَا الصَّلَاةِ رَهْمًا
 وَأَرْسَلَهُمْ مِنْ بَيْتِجِ الْحَقِّ يَرْشِدُ
 نَجِي مَرِيضَةٍ مَا لَأَرْضِي النَّاسِ حَوْلَهُ
 وَيَلُو كِتَابَ اللَّهِ فِي كُلِّ مَشَاهِدٍ

مع القصه چون پنجمین منزل ام مبعده کوچ داد پس از زمانی شومی و اکتهم بن ابی الجون که مکنی با مبعده بود بر سید و ان شکستیا بدید
 در عجب شد و صورت حال او برشش نمود مبعده آن قصه را سببای با گرفت او مبعده گفت از حسان بن مفضل و بازگویی با
 او را باز دانم مبعده گفت رأيت رجلا ظاهرا لوضائه ألبج الوجه حسن الجلو له نعبه نجله و كثر تزيده صفلة
 وسيم فنيه في عينه دج وفي أشفاره وظف وفي صوته بهسهل وفي عقيقه سطم وفي لحبه ككاش أزع
 أقرن صمت فعليه الوفاذ وإن تكلم تملأ به وعلاه البها أكمل الناس ذابواهم من عبدي وأحسنهم ذاه
 أعلام من قريب جلوا المنظر فصل لا تزد ولا تهدر كان منطفة حزان نظم يجلدن من دجعه لا بأس من طول
 ولا تقصر العيون من قصر غصن بن غصن بن فهو انصر الثلثه منظر وأحسنهم قد داله دفعا وحقون به ان
 ان قال نضوا القول به وإن أعرشنا درو الى اعزرة محمود محمود لا عابس ولا مفند اکتهم گفت والله ان صاحب
 اکتهم گفت اولدین صاحب قریش است این آن کس است که مردم مدینه با متظارندش و ز شمرند و بدین منجات استم که در شکست
 پس برخاست و دست زن و پهلش را گرفته بگریه آورد و مکان بیان در ذمخ القصه چون پنجم در میان عرب سمرگشت قریش
 گفته اند هر کس محمد یا صاحب او بکفر مقتول سازد و اگر نه بگیرند و دست شربت نزد سیم سراقه بن مالک بن خنم
 که مردی از قبیله نسی بدیج بود اصغای این سخن کرده و تنها فرصت داشت تا که مردی در رسید گفت عالی جماعتی دیدم
 که از راه ساحل عبور داشتند بجهان ارم که محمد و صاحب او باشند سراقه دانست که این سخن از در صدق است لیکن با سواد و بگری
 از دنیای سمرگشتا فاده استیکر کند و فرودگانی از قریش کرد و او را غلوط داد و گفت خبرش از با من آورد و اندام جماعت سمرگشت
 و صاحب او نشسته این بگفت خود را از میان جمیع بکناری کشیده بر سب خویش بر آمد و نیزه خویش را گرفت و آنک را کرد
 تا که اسبش سهر آمد و در افتاد انصورت را کرده شمره خواست فال زنده در جا بگفت چنان بود که سه چوبه تیر فار را برداشته بر یکی زخم
 میکردند که آهنی در دقت و بر دیگری می نوشتند که هفانی تیر و سیم از سخنی رسم نیکو و نیکاح اقداح را در حبه خویش در انداخته
 بر سیم نیزه زد دست برده بیکر پیرون می آوردند و بدان کار میکردند و چون آن تیر که زخم داشت بر می آمد عمل مکرر میساختند
 تا حکم امر مانعی معلوم شود با بگفته سراقه فال زده حکم نمی برد با انهم بدال و قعی نهاد و برشته از دنیای سمرگشت صلی الله علیه و آله
 ساخت تا چنان نزدیک شد که فرات انحضرت اصغای نمود و پنجم بد التفات منفرموده بود بگرفت اضطراب منمود تا که
 سرود دست اسب سراقه باز از زمین اندر شد و در از پشت بن در انداخت سراقه فرخواست و اسب را زجر کرد و در کمره نشست
 بد انحضرت چنان نزدیک شد که زیاده بر بالای بکنیزه فصل نماند بکفر از دجبت بگرفت و گفت یا رسول الله هم اکنون با خود شیم
 پنجم بجانب سراقه مکرست فرمود اللهم اکتفنا بما شئت یعنی خدا یا کفایت کن شمره را از ابا دنان که خوابی حال چهار

فقد خاب قوم ذال عههم نباهم
 وفدس من بشرهم البيت ونهبه
 نزل عن قوم فرأكت عمولهم
 وجل على قوم سبور مجدي
 هدهم بمعدا الصلاة رهما
 وأرسلهم من بيت الحق يرشد
 ويلو كتاب الله في كل مشاهد

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات کتاب التواریخ

فامه اسب و تا بز نور زمین فرود شد سرتقه سرسید و فریاد برآورد و ما محمد و ما کن اسب من خلاص شود که مرا تا تو بسج کجا بری
 و دل بزان نهادم که چون کسی از دنبال تو آید منع کنم آنحضرت فرمود **اللهم ان كان صادقا فاطمونی و قرنها یا اگر سخن بصد**
کند اسب او را با بی بخش پس اسب او از زمین برآید و دانست که کار آنحضرت بر ما را شود و بر بعد از غلبه کند پیش روید و
تیری از جعبه بدر کرد و نزد آنحضرت آورد و عرض کرد که این نشان از من بر آید نیک گویند ان دشتران من بر سر راه شما اندرند
 چون این تیر را عیان من سید زهره بخواند مضامینت نکند پیغمبر فرمود هر بسج حاجت تا تو نیست خبر نیکه امر از آنحضرت داری با
 سرتقه فرمود **بکفیک اذا لیسبت سوارتی کسریه** و هشتاد و یکم که عمر بر یک کسری غلبه کرد بازه کسری و کمر و تاج او را بر سر
 عطا کرد سرتقه عرض کرد در خطاطی فرمائی ما هنگام حاجتم جزوی باشد پیغمبر فرمود تا عامر بن فهیره بر پاره او می یا استخوانی خطی
 نگاشته بود سپرد او را در جعبه خویش نهاد و هنگام سلام بکار داشت و بدان ما جسته ایمان آورد چنانکه در جای خود
 مرقوم خواهد شد با کجی سرتقه مراجعت کرد و بجز که باز خورد گفت دنبال مجده شتا قدم و در اینجا قدم و مردم را از دنبال شدن
 آنحضرت باز داشت و چون بن قصه گویند او بوجهل شد پیغمبر گفته بود فرستاد

دشمن است

بنی هدیج اذی اخاف یفنیکم
 علیکم میران لا یفرق جماعتکم
 سرتقه در جواب این ستمها گفت باز فرستاد

أبا حکم واللائین ان کنت شاهدا
 عجب ان کنت شک بان محمدا
 علیک بکف الثانی عنه فایته
 آری آخره یوما سبند و معالیه

مدح
 بنصیر و سکون
 دل نهاده نام برود
 و حرم از آن تو بکند
 است از بی
 گمانه

خلاصه سخن ایشان آنست که ابوجهل با قبیلہ بنی مدیج که یک سواد انعامت سرتقه جمع خویش را بر کند کنسید و نصرت محمد
 بعد غرت فتیامید و سرتقه در جواب میگوید ای ابوجهل اگر تو ایم اسب مریدی که چگونه بز زمین فرود شد شبهه در نبوت محمد نیکویدی
 و زود باشد که ما را آن ظاهر شود و کس نتواند او پوشیده است با کجی پس مراجعت سرتقه پیغمبر صلی الله علیه و آله همچنان طی مسافت
 پیغمبر بود چون ابو بکر مردی ساخنور و ده چند کرت سارزه دینه شام عبور داشت مردم او را می شناختند و از او پرسش میکردند
 که این چه کس است که ردیف او شده می گفت **هذا الذی یقید بنا السبیل** یعنی پیغمبر و لیس راه ما است شنونده
 چنان میدانست که قصد و طریق مدینه است در نیوقت بریده بن الحصب سلی را خبر رسید که پیغمبر و ابو بکر از کوه سوی مدینه حرکت
 کرده اند و در پیش رقتل امیر ایشان دست شتر در بند با شاد و سوار نشسته تا خست با آنحضرت رسید و پیغمبر را خوی این بود که
 نظیر نمیدود و کاهی تقال پیغمبر بود پس از بریده پرسید چه کسی گفت بریده بن الحصب فرمود یا ابوبکر نزد امیر ما کار ما بصلاح آمد
 باز پرسش فرمود که از کدام قبیله عرض کرد از قبیلہ سلم فرمود سلیمان یعنی سلامت یا فقیه و کبریا گفت از آن قبیله از کدام قبیله
 عرض کرد از بنی سهم فرمود بیخ شکت پیرون مد تیر تو بریده چون این طلاقت لسان ذلالت بیان بدید در عجب شد گفت تو
 کیستی فرمود من محمد بن عبدالله بن عبد المطلب رسول رب العالمین بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و
 بعقیدت بیان آورد و ملازمانش نیز مسلمان شدند و انشب ملازم در گاه بود و سجده عرض کرد یا رسول الله منفرذ پیغمبر ما
 بی آنکه تر الوانی باشد و دستار بر گرفت و به پیغمبر استوار کرد و از پیش روی پیغمبر می برفت و گفت یا رسول الله باشد که در زمین

توالتسویح
 یعنی در محل شد تو ایم
 او در زمین

خست
 معانی

بریده
 بنصیر با پیش رای
 جمله و سکون بخند
 دست و دل
 جمله

جلد اول کتاب دوم من جلد کتاب تاریخ النبوی

وی بود حضرت بن ابی اسحاق که یکتین از بنی عدی بن النجار است در مشرت بوصول نبوت و تاسف از آنچه بازمانده اند از حضرت
 آنحضرت قصیده انشا کرده این سبعت از انقصیده رقم شد

نوی من قرنتی بضع عشرة حجة
 نذكر لو نكفي صدقنا مؤانبا
 فلما انا اظهر الله دينه
 فاصبح من ذرايطبه راضيا
 نغادي الذم غادي من التاثير كلهم
 جمعا وان كان الحبيب المضافا

مرتب
 ابی اسحاق
 عدد و سکون ای
 عدد و فتح
 سیم
 اعلی
 بسم القادری
 الرسول

اسلام
 عبد الله بن سلام

در خبر است که عبد الله بن سلام در میان علمای یهود و فحلی بود روزی در آنجمن بنوعی حاضر شد وقتی که مردم مدینه را بدین سخن
 اغذ میگردان اول و غطی بود که در مدینه بدیت کرده میفرمود آنها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا
 الارحام و صلوا بالليل پیام و الناس قد دخلوا الجنة بسلام عبد الله چون ریدار و گفتار آنحضرت را دیدند و شنیدند
 که روش کنایان نباشد دیگر وقتی که مجلس را از مردم تهی یافت آنحضرت بنوعی شتافت و عرض کرد که ای محمد من از تو سه سوال
 خواهم کرد که هر سخن جواب آن نتواند نخستین بگوید در قیامت اول کدام علامت پدید شود و دوم آنکه اول طعام بهشت
 چه خواهد بود دیگر آنکه از چه درستی که گاهی فرزند با پدر و گاهی با مادر مانده شود و پنجم فرمود ای عبد الله آنجواب که هم اکنون جبریل
 آورد تا تو بگویم عبد الله چون نام جبریل شنید گفت ذاك عهد اليهود اود دشمن یهود است چه بسیار وقت ما
 خصومت کردیم و خستیم بر وی و بر ما غلبت و بیت المقدس را تسز و خدای فرمان کرد که نبوت را در میان ما گذارد و
 در میان غیر ما گذاشت و او را بر اولاد اسرائیل فرستاد و اولاد همعی را اختیار کرد و بهترین است بخواند قل من كان عدوا
 لجبريل فانه نوله على قلبك باذن الله مصدقا لباين بدنه و هدى و بشرى للمؤمنين من كان عدوا
 لله و ملائكته و رسله و جبريل و ميكال فان الله عدو للكافرين خلاصه معنی است که بیفرماید جبریل حکم
 بر قلب پنجم نزول میکند و کتابی می آورد و فرمان خدای حکم حرب قتل شدت بر پیغمبران میرساند عداوت یهود با پدر
 طوائف بر جبریل خطابا شد و بر که دشمن خدای و ملائک و نسبیای خدا و خدا با او خصمی خواهد کرد آنگاه فرمود اول علامت
 قیامت آتشی دود آید است که مردم را از مشرق بسوی مغرب اند و اول طعام بهشت یا دانی جگر نامی است که زمین بر او
 قرار دارد و آن یا دانی قطعه است جدا گانه محلی بر جگر نامی خدای از کوارترین طعامها کرده و هم در خبر است که حق جل
 جلاله زمین قیامت کرده نانی کند و با جگر نامی حاضران بهشت سازد و از آن پس گوی که باکیا بهشتی فریبی شده باشد
 زج کند و بهشتی از حیافت کرده با چشمه سلسبیل آب دهند در جواب سوال سیم فرمود که چون آب مرد بزرگ می
 بشی که در فرزند با پدر و خوششان پدرا مانده شود و اگر آب بر مرد پیشی و بشی که در شبیه در خوششان در خواهد بود بن سلام چون
 آنجی از شنید و با اخبار ایهای سلف مطابق یافت در عقیدت پیرون شد گفت شهدان لا اله الا الله و اشهد
 انك محمد رسول الله آنگاه عرض کرد ای رسول خدای من علم یهودان و پیغمبر ایشانم و پنجمت مرد در سخن بهمان گریه
 اگر از ایمان من اکتبی یا نبی باشد که بر این شتی یا کند خود ستارم که قبل از کسی بود اسلام من شخص حال من از ایشان کنی رسول خدا
 و یهود در مجلس خویش آنجمن کرده با ایشان خطاب کرده که در سینه من سینه خدای تبر سید و پذیرای سلام شوی گفتند از این
 خبری نیست فرمود در میان شما عبد الله بن سلام چگونه بدست گفته علم ما و فرزند علم ما است فرمود چگونه اگر او مسلمان
 شود گفتند حاشا که چنین کند پیغمبر فرمود ای بن سلام خود را شمار کن عبد الله در آمد و گفت شهدان لا اله الا الله و ان محمد

اوران بهمان وقت

وقایع اقالیم سبوع بعد رحلت سول خدالی زمانه

وان محمد رسول الله یحجرت یهود از خدای نرسید و با وی ایمان آرید که میدانند و پیغمبر خداست یهود در حق او گفته هود
شترنا و ابن شترنا و اجملنا و ابن اجملنا عبد الله عرض کرد یار رسول الله من ازین پیغمبر و سخاوت برگزیده
شدم و عمه عبد الله خالده و ختر حارث نیز مسلمانی گرفت و از اسلام ایشان عدوت جبار یهود بر رسول خدای افزون گشت مانند
حی بن اخطب ابورافع الاعور و کعب بن الاشرف عبد الله بن صوری و زبیر بن باطا و شمویل لید بن الاعصم و شمال شیان خاگردگر
حال بر یک در جای خود خواهد شد و عبد الله بن سلام قبل از اسلام حصین نام داشت و کنی بابو یوسف بود و نسب او یوسف
ابن یعقوب میرسد چون مسلمانی گرفت سول خدای او را عبد الله نامید و هم در سال نخستین هجرت جبریل بر پیغمبر فرود شد
و قال یا محمد ان الله ما احزک ان فنی له نبیا و ان ترغ بنبیا نیرا لیهی و ان یحاز عرض کرد که خدای فرماید سجده بکن
و سنک بیان کن پیغمبر فرمود آن بسیار از چند ارتعاع و هم گفت هفت ذراع و بردستی پنج ذراع پس بر حسب فرمان
رسول خدای خواست تا میان سجده کند در همان زمین سهل و سهیل تربیت سعد بن زراره نیز شد و بردستی معاذ بن عفرایا
ابا یوب نصاری کفالت ایشان میکرد و قبل از ورود پیغمبر سعد بن زراره در آن زمین مات است و اقامت جمعه در آنجا
میسفر بود درین هنگام پیغمبر فرمود که این زمین از آن که باشد کفشد از سهل و سهیل فرمود از بهر من خریداری کنسید مردم نبی
النجار گفتند ما خود بنای می بیند ان قیمان و سیم و ایشان گفتند ما به از پیغمبر بخوایم و طبیب طبع بروی مسلم
میکند ارم انحضرت پذیرفت و بدو مقال از سرخ بخردید و فرمود تا ابو بکر بهای آن داد کند و آن زمین خرابه بود که چند کز
خرما داشت و بر بنام شرکان کورستان خوش کرده بودند و فرمود تا آنچه را پیشش محو کردند و میان مسجد نهادند و اصحاب
پیغمبر همی سنگ و خشت کشیدند و بنای آنرا با سنگ نهادند و چون باز زمین است شد خشت همیزدند و خشت یواز یک
خشت بود و چون مسلمانان یارده شدند و مسجد برست بفرودند درین نوبت با خشت نیم بروردند و چون باز یارده شدند
با دو خشت بنا کردند و بعد از یکجا مات مرد بروردند و چون حرارت شمس زحمت میداد و بخواستاری مسلمانان منصف گشت
و ستونها از چوب خرمات است کرده از برگ خرما و علفها پوشش نمودند و چون این پوشش مانع و دفع باران نبود اصحاب
عرض کردند که اگر اجازت دودین پوشش را با گل اندوده کنیم پیغمبر فرمود چوب بستی مانند چوب بست موسی کرده ام درین
خیری نمی فرماید و این مسجد در زمان سول خدای بدینگونه بود و چون سایه دیوار با نذر یک ذراع می افتاد انحضرت نماز ظهر میکرد
و چون بگذارد دیگر افزون میشد نماز عصر با پی میشت در پایان مسجد مظله بود و بردستی چون قبل از بیت المقدس بس
کعبه گشت جانب قبله نخستین که مظله بود برای مکان مساکن و بعضی از مهاجرین که منزل و مانسی نداشتند محل اقامت
مقرر شد و ایشانرا اصحاب صفه نامیدند و صد تن افزون بودند چنانکه ذکر حوال بعضی در جای خود خواهد شد و در فضیلت مسجد
رسول خدای حدیث کند که منفرایه صلوٰه فی مسجدی هذا افضل و خیر من الف صلوٰه فیما سواه من
المساجد الا المسجد الحرام با جمله در بنای این مسجد اصحاب خرمات سنگی آوردند انحضرت نیز وقت هفت
منمود و میفرمود هذا الحمال الاحمال خیرا هذا ابرؤتبا و اظهر و هم این خبر خواند لاهم ان الاخر اجز الاخذ
فازحم الانصار و لها جریه جماعت مهاجر و نصاری چون این بدیدند در تصمیم غم و تقویم عمل فرود آمدن خبر می خوانند
لن سعدنا و النبي یحل فذاك من العسل الضلوا و علی علیه السلام این خبر خواند لاهم ان الاخر اجز الاخذ
بناب غیرها فاما و فاحدا و من یصل الازاب خائدا عار یا سبیز این خبر را از علی علیه السلام آموخته بود

ابو یوسف که از کعبه
اصحاب انندی بی بی
جبریل نصب علی
اصحاب بن
ذخای محمد
طهرت پیغمبر
بگردن او
عالم و حاکم
عالم غیر عمارت
باشد در آنجا
و درین کار
برین صحت
التراب نبی
که خود از پیغمبر
خطب کند

وقایع اقبالیم سبعة بعد بھرت سول خدائی ماننا ہذا

در ہم بخیر شکر خدا کند ز بند و باشد در آنجا زبیت فرماید و خانه سود و حسب وصیت او تیر خاص عاشق گشت و برواتی پر
 خانه عاشق را بیچ شکر بخیرید و جل آن اجمال اموال کرده بفرستاد و ہم شکر خدا کند ز بند دست در دست ای سکون فرماید
 و خانه حفصہ حسب میراث بپزدش عبد سمر رسید و بدون بہا اجازت کرد تا بدون مسجد خستند و بیجا نہا کلمہ
 خبر مسجد گشت چنانکہ مرقوم شد در بھرت کہ قبل از بھرت سول خدائی نصار در مدینہ کھنڈہ بود روز شنبہ از بھرت عبا است
 و نصاری را روز یکشنبہ بود ما را نیز روزی ہماہد کہ خاص از بھرت عبا است پس روز جمعہ را کہ در وقت العروہ نام بود برای
 خود خستہ بار کرد و بر سعد بن زرارہ جمع شد تا او با ایشان نماز گذاشت و مو عطلت کرد و زہر بجماعت کو پسندی و بیچ نبود
 چاشت و شام داد و برای این اجتماع از روز جمعہ خوانند و خداوند باری است جمعہ فرستاد و آن اول جمعہ بود کہ در اسلام عقد
 و اول جمعہ کہ رسول خدای منقذ فرمود جمعہ بود کہ از قبایع مدینہ کوچ داده در میان نبی سالم عقد بست چنانکہ مذکور شد و
 ہم در میان نخستین بھرت پس از بگاہ رکعات نماز یاد شد و آن چنان بود کہ نماز ہای پنجگاہ بر یک دور گشت فرض بود
 و در سفر و حضر پنجگاہ رکعت است واجب شمرند و سفر را با حضر منوطی نمیکند اشہد بغير خدای بفرمای بفت رکعت
 در ہنگام حضر بر این رکعات بفرود پس نماز ظهر و عصر و عشا بر یک دور گشت و بر نماز مغرب یک رکعت
 نماز صبح را بحال نخستین از گذاشت تا آنچه سفید رکعت شد و از علمای اہل سنت متابعین ابوحنیفہ بحدیث عائشہ
 متمسک شدہ کہ گوید قرض اللہ الصلوۃ چہن فرضہا رکعتین رکعتین فی الحضر و السفر فاقرت صلوۃ السفر
 و زیدنی فی الحضر پس چہن پس قصر در نماز ہای سفر واجب شمرند و اتباع شافعی در سفر قصر و تمام ہر دو را جایز دانند و با
 کنند کہ عائشہ در سفر نماز خود را تمام کردی و قاعدہ اصول شافعیہ است کہ چون اجہاد و درای ہر یک از اصحابی بار وایت و معار
 کند روایت اورا قہی ننند و درای اورا مقبول دارند پس چون عائشہ نماز در سفر تمام کردی رای اورا بر این بود است و دیگر
 مستدل شوند بحدیث نبوی کہ در باب قصر فرمودہ **هَذِهِ صَدَقَةٌ تَصَدَّقُ فِيهَا عَلَيْكُمْ دَهْمُ اسْتِئْذَانِ التَّهْدِيدِ**
 ایت کہ میفرماید فلین علیکم جناح ان تقصر فی الصلوۃ و لفظ قصر مقتضی است کہ از رکعاتی کہ فرض است در سفر چیزی ہم
 کنند پس صلوۃ است کہ گویم آنچه در حضر فرض شد در سفر نیز واجب گشت نگاه در سفر حضرت تخفیف مد و علمای امامیہ اثنا
 عشریہ کہ درین مسئلہ با حنفیہ موافق اند در جواب اتباع شافعیہ کہ بیدانیکہ عائشہ در سفر نماز را تمام کردی تواند بود کہ بدلول و قرن
 فی بیونہ کن بعد از رسول خدای سفر خود را مباح بدستی نماز را بقصر کہشتی و انھی در سفر کہ با علی علیہ السلام
 محارب بودی در کتاب من لا یحضرہ الفقیہ مسطور است کہ زرارہ و محمد بن سلیم گویند کہ در حضرت ابی جعفر علیہ السلام حاضر شدیم و
 عرض کردیم ما نقول فی الصلوۃ فی السفر کیف ہی و کونہی چہ میفرمائی در نماز سفر خدایت چگونہ است فرمود خدا
 جل جلالہ میفرماید و اذا ضربتم فی الارض فلین علیکم جناح ان تقصر و فی الصلوۃ نگاه کہ مسافر باشد بر شما کما ہی از قصر نماز
 باشد و قصر نماز در سفر واجب است بدانسان کہ تمام در حضر ایشان عرض کردند کہ خدای ما این است میفرماید کما ہی از قصر بر شماست
 و جواب آن از کجا بر شما ظاہر گشت فرمودن بدانند قال اللہ عزوجل ان الصفا و المزود من شغائر اللہ فمن حج
 البیت و اعتمر فلا جناح علیہ ان یطویہما یا فن یطویہما یا فی سبیلہ کما طواف در آنجا واجب است از بر کہ خدای در
 قرآن یاد کرده و نیز معمول است کہ قصر در نماز از بیکونہ است برای مسافر کہ خدای یاد کرده و نیز معمول است کہ در جواب شافعیہ از کلام
 فلین علیکم جناح و از انجیدیت معلوم شود و بیا عرض کردہ ہر گاہ کہ در سفر نماز را تمام کند بجز عادت واجب است یا واجب است

فقر
 جمعہ و چاشت
 روز ہفتاد
 نماز

در سفر نماز
 در سفر نماز
 در سفر نماز

جلد اول کتاب دوم من مجلدات مانع التورخ

فرمود که آیت تعصیر را خوانده شده و تفسیر آنرا شنیده عادت زمت اگر نه خیری بر او نیست وَالصَّلَاةُ كُلَّهَا فِي
 التَّقْرِيرِ لِقَبْضِهِ زَكَّعَانِ كُلَّ صَلَاةٍ إِلَّا الْمَغْرِبَ فَإِنَّهَا ثَلَاثٌ لَيْسَ فِيهَا تَعْصِيرٌ فَإِنَّهُ تَزَكَّى مَا دَسَّوَالِ اللَّهِ فِي التَّقْرِيرِ
 وَالْحَضْرَةَ ثَلَاثٌ رَكَعَاتٍ بَعْضُهَا بَعْضٌ وَبِهِمْ دَرَجَاتٌ كَمَا نَمَّارٌ دَوَّكَانَهُ دَوَّكَانَهُ رَسْمًا مَسْكُومًا مِيلَادًا فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ
 شکرانه رکعتی بر نماز شام افزودند و در ولادت امام حسن علیه السلام دو رکعت نافله نماز شام مستحب و در ولادت امام حسین علیه السلام
 دو رکعت نافله نماز مغرب افزودند و آنچه در سفر و حضر برقرار است و بهم در این نخستین هجرت رسول خدای زید بن عاصم
 و ابو ذر را که از آن حضرت بود پانصد درهم و دو شتر دادند و سومی که شدند از بزرگه فاطمه علیها السلام و ام کلثوم بود
 بنت زینب و سائمه بن یسوع و در امام امین را بر او شصت مینه آوردند و عبد الله بن ابی بکر را در خود ام رومان و اسما زات الطاهیرین
 و عایشه خواهر او را بر او شصت با ایشان کوچ دادند و طلحه بن عبد الله نیز موافقت نمود و اسما زات الطاهیرین عبد الله بن زبیر
 حامل بود و در قبا بار یک داشت با یکدیگر پیچیدند خود را بخانه که در پهلوی مسجد کرده بود جای داد و خود از خانه ابو ایوب بدینجا
 نقل کردند و بهم در خبر است که رسول خدای بعد از در قبا بود و قد نشی را بخت میرالمؤمنین علی علیه السلام رسول فرستاد
 و بدو مکتوب کرد که از کسبوی مدینه سفر کن پس علی علیه السلام هیچ سفر کرد و صفای سلیمان را فرمود تا آنجا که کرده
 و نهانی از که بیرون شدند و آنحضرت فاطمه دختر رسول خدای را و مادر خود بنت سدره و فاطمه دختر زینب را و عبد المطلب را بخود
 کوچ داد و از هر فواطم بود و بساحت را حله حاضر کرد و ابو اقدامین بن امین مولای رسول خدا شتر فواطم را بر عت خفتش
 شدند و از هم فرستادند و شب زده بسیار بودند علی مرتضی و با بود و او را در فرمود از حق بِاللَّيْتُوَّةِ اَبَا وَاِحْدِي
 اَيُّهَا مَنْ مِنَ الْكُفَّارَاتِ يَنْبَغِي زَمَانًا يَكُونُ تَاخْتِمْ وَنَحْتِمْ اِنْ تَاخْتِمْ تَوَانَا فِي نَيْتِمْ اِنْ تَاخْتِمْ تَوَانَا فِي نَيْتِمْ اِنْ تَاخْتِمْ تَوَانَا فِي نَيْتِمْ اِنْ تَاخْتِمْ تَوَانَا فِي نَيْتِمْ
 بِتِمْ لَاشِيءَ اِلَّا اللّٰهَ فَاَرْزُقْ هَيْتَكَ بِكَيْفِكَ رَبِّ الْكَثَائِسِ مَا اَهْتَكَا بَكْتِمْ

آوردن فاطمه
 علیها السلام
 بجهت
 فاطمه
 مانع التورخ
 در بیان این ماجرا
 در کتاب تاریخ
 در بیان این ماجرا
 در کتاب تاریخ

چون نزدیک صحبان سید جناح مولای حارث بن امیه با بخت سوار بر سید و از کرده راه را آنحضرت بانگ زد و گفتند
 اَطْنَتْ اَنْتَ بَاغْدَاذِمْ بِاللَّيْتُوَّةِ اِرْجِعْ لَا اَبَا لَكَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود که این یکم چه توانید کرد گفتند باصعقین امیر شایان
 مراجعت خواسیم داد و در نیت علی مرتضی شام کرد و چون شتر شماک در میان سوران و اهل خود جا بگشت جناح در رسید و
 شمشیری بد آنحضرت فرود آورد علی از خود بگردانید دست ختمی تیغ از کف جناح کشید و بهم بگلدی بر کف جناح زد چنانکه سوراخ
 در نیمه ساخت بر کف سبب آنگاه قدم استوار کرد و این رسالت بگفت
 خَلَّوْا سَبِيلَ الْجَاهِدِ الْمُجَاهِدِ اَللّٰهُ لَا اَعْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ
 اند که سوران چون این دیدند اندیشه کردند که گفتند اغن عَنَّا يَا رَبِّ كَيْفَ طَالِبِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود من سوی پر عزم
 خویش میروم و هر که بر من در آید خون در امیر برزم و راه بر گرفته بفرمان آمد و امین کنیزک رسول خدای دستفصلین سلیمان با ایشان
 به پیوستند و شب تا با با فواطم نماز یک داشت بدینگونه طی طریق کرده در مدینه آنحضرت رسول خدای آمد پیوسته علی علیه السلام
 از دیدار او شاد شد و این است که در حق فرود شد چنانکه فرمود اما قد من شیری نغصیه ابتغارا تا با خبر بر خواند و فرمود فاجل أنت اذ لا
 هُدِيَا اِلَّا بِمَا نَا بِلِلّٰهِ وَدَسُوْلَهُ وَاَوْلَاهُمْ فَحَرِّمُوا اِلَى اللّٰهِ دَسُوْلَهُ وَاَلْخُرْمُ عَهْدًا بِرَسُوْلِهِ لَاجْتِمْكَ وَاَلَّذِي نَفَعَنِي بِسِدِّهِ اِلَّا
 مُؤْمِنٌ قَدْ اَمِنَ اللّٰهُ لِقَلْبِهِ لِلْاِيْمَانِ وَلَا يَبْغِيْكَ اِلَّا مَنَافِقٌ اَوْ كُفَّارٌ اَمَّا بِيْرُكِيَا مَا بِيْرُكِيَا مِنْ رُوَيْتِمْ
 درست تر باشد زیرا که اول خوبیک از کفار بدست مسلمین رنجیده خون عمر و حضرمی بود چنانکه در جای خود مرقوم میشود
 تا انبوت

جلد اول کتاب دوم من مجلدات ناسخ التواریخ

بداشت که آن کاسه را بگردن کفتم دست پنجم را زد مکن پس شرم تمام عایشه آنکاسه بگرفت اندک بیایا میدی پس پیغمبر فرمود
 آن کاسه مرده من عرض کردم رغبت دارم فرمود رغبت طعام را با دروغ جمع نکنید عرض کردم که اگر یکی از ما را رغبتی باشد پنهان
 دازد آنرا دروغ شمرند فرمود این الکذیب تکذب کذباً حتى لا یکتب الکذیبه کذباً یعنی دروغ را دروغ نویسند
 چند نگه دروغهای اندک را نیز دروغ اندک زخم کنند این دو شعر را در مدح رسول خدا ص از عایشه روایت کرده اند

لَوْ سَمِعُوا فِي مَضَارٍ وَأَصْفَ خَدَّيْهِ لَمَا بَدَلُوا فِي سُؤْمٍ يُوسَفُ مِنْ نَفْسِهِ
 لَوْ سَمِعُوا فِي مَضَارٍ وَأَصْفَ خَدَّيْهِ لَمَا بَدَلُوا فِي سُؤْمٍ يُوسَفُ مِنْ نَفْسِهِ
 لَوْ سَمِعُوا فِي مَضَارٍ وَأَصْفَ خَدَّيْهِ لَمَا بَدَلُوا فِي سُؤْمٍ يُوسَفُ مِنْ نَفْسِهِ

در خبر است که مدینه را هوای عفص بود و مرض بسیار وقت بد نشهر در میرفت و در زمان جا بلیت چون غریب بنجد داخل
 شد و میخواست از مرض و با این باشد با او میخفتند نسیح کارکن چون چنین کردی از ما این کردی لاجرم مهاجران را آن جوانا
 سازگار قفا دو چندانست و ضعیف شد که استاده نماز تو انست که داشت ابو بکر از او ان تب می آمد و میخواست
 کل امره موضح فی اهله وَالْمَوْتُ لَنْ يَنْشُرَكَ نَعْلَهُ

و عایشه میگفت والله دردم نمیداند چه بگوید و بلال چون بدین بلاستلایم میگفت و این سخن می گفت
 الْاَلْبَتُّ مَعْرَهْلُ اَمِيْنُ كِنَلَهُ يُوَادُّ وَحَوْلِي اِذْ خِرٌ وَجَلِيْلٌ
 وَهَلْ اَرُوْهُ مَائِيْنُ مِيَاهٍ مَجْنَنَهُ وَهَلْ يَبْدُوْنِي لِيْ نَشَامَةٌ وَطَقِيْلٌ

آنکاسه میگفت اللَّهُمَّ الْعَنْ عُبَيْدَ بْنَ رَيْجِنَةَ وَشَيْبَةَ بْنَ رَيْجِنَةَ وَأُمَّتَهُنَّ خَلْفَ كَمَا أَخْرَجُوا إِلَى اَرْضِ الْوَبَالِصِ خَدِيْجَةَ
 یعنی خدا یادور کن انجماعت را از رحمت خود که ما را از که بیرون کرده بدین راضی و با آنکه اندک عایشه که بد قبل از نزول
 آیت حجاب هم بر سر عامر بن فهیره زخم کرده بود و کفتم کف بخدک یا عامر گفت
 لَقَدْ حَدَّثْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوْبِهِ اِنْ اَلْحَمَانَ حَفَنَهُ مِنْ قَوْفِهِ
 كَلْ اَمْرَةٍ مَجَاهِدٍ يَطْوِيهِ كَالثَوْرِ يَحْمِي حَيْمَةَ بِرَدْفِهِ

در حضرت رسول عرض کردم که انجماعت از روش بکانه شده اند و زبان ببدل و زبان گشوده اند پیغمبر صلی الله علیه و آله
 فرمود اللَّهُمَّ حَبِّبْنَا الْمَدِيْنَةَ كَحَبِيْنَا مَكَّةَ اَوْ اَسَدٌ حَبِيْبًا وَصَحِيْحًا وَاوَابِكُمْ لَنَا فِي صَالِحِيْهَا وَمَذَاهِبًا وَاَنْفَلْ جَاهَا
 یعنی مدینه را برای ما محبوب گردان که ما مدینه را بدان دوستی که با مکه ایم باز یاد بر آن و هوای از صحت ده
 و برکت فرمای در صاع آن و بدان و این شب که بدیده اند زست موضع محقه نقل فرمای چه اینها کام حقه تمامت نماز است
 بود پس هوای مدینه با آنز به جرق شده غنوت موضع محقه نقل شد که بیشتر مسافر از او انجاتب گرفت سول خدا
 بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خوشتر شد فرمود زنی را که گفتم که از مدینه بیرون شد و در قمیعه که چهار
 از حقه است قامت حبت در این سال اول هجرت انصار هر یک بمسجدیه در حضرت سول صلی الله علیه
 که تقرب می شد بمسجد خیمه در دست بود و در دست فرزند خود را گرفت از بهر آنکه خادم خیمه باشد
 طریق حضرت گرفت ابو طلحه که ولی او بود عرض کرد یا رسول الله انماست تقدیم خدمت را نیک بیاید اگر
 اجازت رود ملازمت خدمت کند رسول الله را و ایندیرفت تم در خیال اول هجرت بدایت اذان شد و این از بهر آن
 بود که برای اخبار قامت حبه و جماعت علامتی باصیت نامردمان بدان وقت خول مسجد را بنامند لاجرم رسول خدا ص

در مدینه را هوای عفص بود و مرض بسیار وقت بد نشهر در میرفت و در زمان جا بلیت چون غریب بنجد داخل شد و میخواست از مرض و با این باشد با او میخفتند نسیح کارکن چون چنین کردی از ما این کردی لاجرم مهاجران را آن جوانا سازگار قفا دو چندانست و ضعیف شد که استاده نماز تو انست که داشت ابو بکر از او ان تب می آمد و میخواست کل امره موضح فی اهله وَالْمَوْتُ لَنْ يَنْشُرَكَ نَعْلَهُ

وقایع اقالیم سبده بعد از هجرت سول خدا صلی الله علیه و آله

ظهور اذان اقامه

بلکه بر مهاجرت نصار درین کار سوری فکند بعضی گفتند که با آرزوی مردم از توان اخبار کرد چنانکه جویدان کنند آنحضرت فرمود
 موافقت با یهود و انباشد گفتند اگر بیاکت تا قوس خبر نسیم چونت فرمود این قانون نزاری است و بدان برویم و کوی
 گفت آتش بر بامی مرتفع فروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد پنجم فرمود که بر طریقت مجوس نیز موافقت ننحیم
 عمر بن خطاب عرض کردنی از فرمان دهمد ما را نماند کند و بیا کمانه که وقت نماز در پس ملائ را فرموده که وقت نماز
 باکت همی کرد که الصلوة جامع است از پس آن عبادت بنید نزاری خزرجی در خواب یک مردی با جای سبزه بر او
 و تا قوس در دست داشت عبادت گفت این تا قوس زمین بغروش ما مردم رسنگام نماز اعلام کنیم گفت ترا خبری بهتر از آن
 یا موزم و باستاد یار سقا مسجد بر آمد و کلمات از آن تمام بگفت و خطه نشست و باز برخاسته و ای اقامت کرد و عبادت
 چون از خواب بختجه شد حضرت رسول آمد و صورت حال عرض کرد آنحضرت فرمود صدق است و بلال را بیا موخت تا
 بدان مر قیام کرد و جبرئیل علیه السلام نازل شده مثل کلمات پنجم آورد اما چون بلال باکت برداشت عسر خطا بر که ماند
 عبادت در خواب نموده بودند آن باکت شنید و بدید و صورت خویش در حضرت نمود پنجم صلی الله علیه و آله فرمود
 يا عَمْرُو! مَن بَكَتَ بِذَلِكَ الْوَحْيِ وَ كَوَيْتَ مَعْتَنَ رِضْحًا بِمَنْدَانِ خَوَابٍ دِيدَ وَ بُوْدَ وَ نِيكَ وَ رِثْبَ مِعْرَاجِ وَ كِتَابِ
 اول نسخ التواریخ مرقوم شد رسول خدای کلمات از آن از ملکی اصفان فرمود در نیوقت بگازفت کار سوری فکند
 از بهران بود که از خدای حکم شده بود که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای اما علمای ششاعشر بر آنستند که
 کلمات از آن جبرئیل علیه السلام حضرت رسول آورد در سنکامیکه مبارکش در کنار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
 چنانکه منصور بن حازم از امیر عبد الله جعفر الصادق علیه السلام آورده که فرمود لَمَّا هَبَطَ جِبْرِئِيلُ بِالْاِذَانِ عَلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ
 وَ كَانَ رَاسُهُ فِي حَجْرِ عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَادَنَ جِبْرِئِيلُ وَاَقَامَ فَلَمَّا اَنْتَبَهَ رَسُوْلُ اللّٰهِ قَالَ يَا عَلِيُّ سَمِعْتَ قَالَ
 نَعَمْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ قَالَ حَفِظْتَ قَالَ نَعَمْ قَالَ اَذْعُ بِلَا لَفَعْلَيْتُهُ فَدَعَا بِلَا لَفَعْلَيْتُهُ بِحُجَّةِ جَعْفَرِ صَادِقِ
 علیه السلام میفرماید که چون جبرئیل کلمات از آن رسول خدای آورد در آنحضرت در کنار علی بود فرمود یا علی سخنان جبرئیل را
 شنیدی گفت بل فرمود حفظ کردی عرض کرد بلی فرمود بلال را سخنان و او را تعلیم کن و او جهان کرد و کلمات اذان بر او
 ای کبریا حضرت می و کلب سدی از امیر عبد الله علیه السلام نیست الله اکبر چهار نوبت اشهدان لا اله الا الله و دو نوبت
 اشهدان محمد رسول الله و دو نوبت تحي على الصلوة تحي على الفلاح تحي على خير العباد و دو نوبت گفته شود
 يا الله اكبر و دو نوبت لا اله الا الله و دو نوبت و فرمود در نماز صبح اگر بعد از تحي على خيبة العمل و دو نوبت الصلوة
 خبر من التواریخ گفته شود باکی نباشد و فرمود الا اقامه كذلك یعنی اقامه نیز مانند اذان است و مرد از پنجم
 اذان اقامه در این حدیث عاملت در نوع فصول است بر کلمه قد قامت الصلوة که خبر اقامه است و عد کلمات
 مساوی نیست و این بابویه در من لا یحضره الفقیه بعد از ذکر نسیه میفرماید هذا هو الاذان الصحيح لا یزاد ولا
 ینقص منه و انقص منه کتم الله فذروا اصحابا و از داد و اذی الاذان محمد و ان محمد خیر البریه
 قرین و فی بعض روایان بعد از اشهدان محمد رسول الله اشهدان جلیا و الله قرین و منهم من روت
 بدل ذلك اشهدان جلیا امیر المؤمنین جفا قرین و لا شک ان علیا ولی الله و انه امیر المؤمنین جفا
 ان محمد اذاله صلوات الله علیه هم خیر البریه و لکن لیس ذلك فی اصل الاذان و اما ذکر آن در ذلك لیعرف

نسخ التواریخ
 در سنکامیکه مبارکش
 در کنار امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بود
 فرمود یا علی سخنان
 جبرئیل را شنیدی
 گفت بل فرمود حفظ
 کردی

جلد اول کتاب رقم من مجلدات تاریخ التواریخ

به یاد آید که آنکه یونان باقی فیوض الدنیون به جملینش او دیگر علمای شیعه این کلمات را از وی شنیدند و در
 سن بن ماجه که از قول علمای اهل سنت است مسطور است که نوبی بلال در حجره پیچید و گفت الصلوة بارسول الله کشفه
 آنحضرت در خوابت و در آن وقت گفت الصلوة خیر من التوارة و بعد از آن ایضاً در بانگ با او مقرر داشتند در وی پیچید
 ایضاً مقرر داشت و مالک بن انس در مواظا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذن بنزد او آمد برای نماز صبح عمر در خواب بود گفت
 الصلوة خیر من التوارة عمر پدید شد و حکم داد ایضاً در بانگ نماز صبح داخل گشتند و هم درین سال نخستین سحرت در پیرون نیاید
 کردی میان کله در آمد و گو سپیدی بر بود و راعی بود و گو سپید را با گرفت کمرک بر سرتی بر آمد و دوم خویش را در میان هر
 دوران نهاد و نشست و زبان فصیح گفت زرتی که خدای مراد او بود از من گرفتگی راعی در عجب شد و گفت سوگند با
 خدای که چون روز ندیدم که گرن سخن کند کز گفت ازین عجبتر است که مردی در مدینه میان نخلستان و سنگستان جای کرده
 و خبر میداد از گذشته و آینده راعی مردی از یهود بود چون این سخن شنید که سفد از آنکه است و بنزدیک رسول خدای آمد
 قصد بخت آنحضرت فرمود این علامتی است از علامتهای قیامت زود باشد که مرد از خانه خویش بیرون شود و هنوز باز نشد
 باشد که نمایان بازماند او بر خبر دهند آنچه اهل اورخانه او کرده باشند و هم درین سال نخستین سحرت در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 باز نمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند از هر کس خدای فرعون یا زاده این روز عرقه بوج بلا گذشت و موسی علیه السلام
 شکرانه روزه داشت آنحضرت فرمود سخن آحق و اولی باخیا و تنه آنجی مونی منی کس پس از روز روزه داشت
 فرمود ما اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد آن مبالغت در حکم روزه روز عاشورا نماید و علمای عامه
 هم اکنون روزه عاشورا است دانند و از پیغمبر روایت کنند که فرمود خداوند باری کنایان یکجا را بر روزه ایروز معذور رود
 گویند سحرت روز تاسع ازین با عاشورا یار کنند زیرا که پیغمبر رسالت آخر عمر خویش فرمود که اگر سال آینده رسم روزه نهم ازین روزه
 خواهم داشت و در آنسال رحلت فرمود و حکمت روزه تاسع برای است که با یهود و مشابیه بود و ایشان زیاد ازیک روز عاشورا
 روزه گیرند و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود روزه عاشورا است بود اما نگاه که روزه رمضان فرض شد
 پس عاشورا متروک گشت و هم درین سال نخستین سحرت رسول خدای بر قبر بر بن معرور با جماعتی از اصحاب نماز گذشت فرمود اللهم
 اغفر له و ارحمه و ارض عنه و قد فعلت و او یکماه قبل از روزه آنحضرت بدین از جهان برفت و اول کس از تقیاب که
 وفات یافت و اول نماز است که بر میت گذاشته شد پس و هم درین سال سعد بن زراره که یکی از نقیای انصار بود و در عجم
 و در قیام مدفون گشت و مهاجر کوفه بود اول کس عثمان بن مظعون بود که در قیام مدفون گشت با آنکه چون سعد بن زراره از جهان برفت بنو
 انصار نزد رسول خدای آمدند که نقیب ما از جهان برفت از جهر نقیبی نصب فرمای فرمود انا نقیبکم من نقیب شمایم
 و هم درین سال عثمان بن مظعون از جهان برفت و ارض رسول خدای بود بر دایمی سی ماه بعد از سحرت وفات یافت بعد از وفا
 او پیغمبر روی او را بوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت و تواند بود که اول کس مهاجرین عثمان بود که در قیام مدفون گشت و از
 انصار سعد بن زراره اول کس باشد که قبرش در قیام بود و هم درین سال سحرت کلثوم بن اهدم بن مرثد نقیب از آن پس مسلمانان
 گرفت وفات یافت و از جماعت مشرکان عاص بن ایل سبی درین سال مجرود هم درین سال ولید بن مغیره راه عدم سپرد و ولید را
 عدل در شمس کفینه از هر یک جمع در شمس کنیوت بخانه که را میوشیدند و کنیوت ولید میوشید با آنکه در هنگام نزع ولید بن مغیره
 شدت میگرفت او جهل گفت ایم چندین چه فرج میکنی سوگند یاد کرد که فرج من از هم موت نیست بلکه از آن قیر سم که درین سال باقی گشت
 در کشته شده

سخن گفتن کمرک

فرض روزه عاشورا

وفات بر بن

معروف

با کوفه

فوق کوفه

وفات سعد بن زراره

پیچید

سبب سحر

وفات کلثوم بن اهدم

کوفه

کوفه

کوفه

جلد اول از کتاب دوم من مجلدات تاریخ التواریخ

در جلد اول دویم تاریخ التواریخ حدود ممالک هندوستان و شمار مردم آن اراضی باز نموده شد و قسده سلاطین آنکس ذکر گردید
 مردم آن مملکت شرح رفت و کارش یافت که بعد ظهور اسلام با زمان سلطان محمود غزنوی سبج پادشاهی در ممالک هند
 بخت حکمرانی کرد بلکه کار مملوک طویف میرفت در این و در حاکمان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند از جمله در مملکت سبج
 که در سامری میسما میزد پادشاهی داشت کیسب چنان دید که ماه از آسمان نبر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جا
 شد از نچیدت شکفت سخت مجب رفت و از هر کس پیش کرد قجایی نشد کمال کم و پیش در کشف این امر نچ می بود
 و نظر با طرف جهان رسول ساخت با معلوم داشت که هم در انشب رسول خدای حق القم فرموده سامری چون بن است
 ایمان آورد و مسلمانی گرفت و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری بنهادند و در طب با سلطنت می کردند
 و همه مسلمانی داشتند و دست سال روزگار ایشان بدینگونه میرفت نگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد شدند چنانکه در جا
 خود مردم قوم خواهد شد شایسته تعالی

طهور حارث بن کله از اطبای عرب در سال اول تاریخ بحسب

حارث بن کله بن عمرو بن ابی علاج بن سلمه بن عبد الغری بن غزین عوف بن قسی الشقی الطایفی از آغاز زندگانی
 در تحصیل علوم خاصه حکمت طبعی و علم طب رغبتی تمام داشت لاجرم از اراضی عرب تنگ مملکت فارس کرده در نزد
 اجنبی حاوق که طلب و تعب بر میان بست و از میان بخت مکاتبی نیز یافت بزیادت از فنون طبابت و علوم
 موسیقی نیز مهارتی بدست کرده و عود را نیز کونبخت آنگاه مراجعت بوطن کرد و در معالجت مرضی بستر کمال نمود
 و نامبرداشت وقتی چنان افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود و فقال
 ادعوا له الحارث بن کله فانه رجل من طبیبی حارث حاضر کنید که مردی طبیب است او را حاضر کرده عرض
 کرد باکی نیست و فرمان داد اما مقدری از عمر عجزه و شریه از شیر مایه آوردند و طبع داد و مکرر بدو خوراندند و در زمان بهبودی
 یافت گوید حارث بن کله بدین سلام سر در بیاورد و از برای شمیم خوش معنای کرده بود که هرگز آفتاب آن با شین نیست
 کفشدین زبهر کرده فقال الشمس قبل الريح و تبلى الثوب و نخبخ الذابو الدفن یعنی ظل شمس عالمه را کهنه و باکی کند
 و در ده که در بیدان کمون دار جنبش و در بر آورد حارث را نیز کی بود که ستمه نام داشت و با او شتر طاز ناشونی بسم شتر
 میگشت و شش شتمه را صد تن مانند حارث کافی نبود لاجرم شتر بخش را آورد و از حارث کناری گرفت در میان
 زناکاران صاحب لواگشت این همان ستمه است که زیاد بن ابیه از وی منولد شد و چون پدر او معلوم نبود و از یاد بن ابیه
 و کابی زیاد بن ستمه گفتند چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت با کله چون حارث ستمه را از خود دور کرد فارغ
 دختر جام بن عروه ثقفی را شتر طازنی بسری آورد و روزی چند با او بود چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد و ذکر سبت که خلا
 میکند بی توانی او را طلاق گفت فارعه گفت این زبهر کرده می خدای فقال دخلت عليك في الشرح فوجدتك تحلبين فان
 كنت باءدين الغداء فانت شرهه وان كنت بيت الطعام بين اسنانك فانت طرزة فالت كل ذلك لغزبکن و ه
 لخصبتی مخلصا با الشواک گفت گرین خلال بهر غدا میت که هم اکنون خورده و حال آنکه بسنوز قباب
 سر بر زده است عجب عمرین سخواره بوده و اگر از بهر غدا میت که دوش خورده از لطافت بید قاده و سخت پدید
 بود و فارعه گفت نه چنین است بلکه مسوک زده ام و این زبهر حارثی مسوک است و فارعه از پس حارث

طیب عرب
 کله و کله بن کله
 حارث بن کله بن عمرو بن ابی علاج بن سلمه بن عبد الغری بن غزین عوف بن قسی الشقی الطایفی
 در تحصیل علوم خاصه حکمت طبعی و علم طب رغبتی تمام داشت لاجرم از اراضی عرب تنگ مملکت فارس کرده در نزد
 اجنبی حاوق که طلب و تعب بر میان بست و از میان بخت مکاتبی نیز یافت بزیادت از فنون طبابت و علوم
 موسیقی نیز مهارتی بدست کرده و عود را نیز کونبخت آنگاه مراجعت بوطن کرد و در معالجت مرضی بستر کمال نمود
 و نامبرداشت وقتی چنان افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را عیادت فرمود و فقال
 ادعوا له الحارث بن کله فانه رجل من طبیبی حارث حاضر کنید که مردی طبیب است او را حاضر کرده عرض
 کرد باکی نیست و فرمان داد اما مقدری از عمر عجزه و شریه از شیر مایه آوردند و طبع داد و مکرر بدو خوراندند و در زمان بهبودی
 یافت گوید حارث بن کله بدین سلام سر در بیاورد و از برای شمیم خوش معنای کرده بود که هرگز آفتاب آن با شین نیست
 کفشدین زبهر کرده فقال الشمس قبل الريح و تبلى الثوب و نخبخ الذابو الدفن یعنی ظل شمس عالمه را کهنه و باکی کند
 و در ده که در بیدان کمون دار جنبش و در بر آورد حارث را نیز کی بود که ستمه نام داشت و با او شتر طاز ناشونی بسم شتر
 میگشت و شش شتمه را صد تن مانند حارث کافی نبود لاجرم شتر بخش را آورد و از حارث کناری گرفت در میان
 زناکاران صاحب لواگشت این همان ستمه است که زیاد بن ابیه از وی منولد شد و چون پدر او معلوم نبود و از یاد بن ابیه
 و کابی زیاد بن ستمه گفتند چنانکه انشاء الله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت با کله چون حارث ستمه را از خود دور کرد فارغ
 دختر جام بن عروه ثقفی را شتر طازنی بسری آورد و روزی چند با او بود چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد و ذکر سبت که خلا
 میکند بی توانی او را طلاق گفت فارعه گفت این زبهر کرده می خدای فقال دخلت عليك في الشرح فوجدتك تحلبين فان
 كنت باءدين الغداء فانت شرهه وان كنت بيت الطعام بين اسنانك فانت طرزة فالت كل ذلك لغزبکن و ه
 لخصبتی مخلصا با الشواک گفت گرین خلال بهر غدا میت که هم اکنون خورده و حال آنکه بسنوز قباب
 سر بر زده است عجب عمرین سخواره بوده و اگر از بهر غدا میت که دوش خورده از لطافت بید قاده و سخت پدید
 بود و فارعه گفت نه چنین است بلکه مسوک زده ام و این زبهر حارثی مسوک است و فارعه از پس حارث

بنجاح يوسف بن ابي عمير الثقفي در آمد و حجاج از وی متولد گشت چنانکه در جای خود مذکور میشود گویند وقتی عمر بن خطاب
 عارض بن کله در خطاب کرد مسئله ما الذاء فقال الازم یعنی النجبة کتابت از آنکه بر سر کردن از غذای غلیظ و دو
 نافع است چنان فرمود که در زمان جابیت عارض بن کله آنک حضرت نوشیرون کرد و حاضر در گاه شده اجازت
 تقبل استمان یافت و در یکماه پادشاه بمشاوره کسری گفت کسی از کجانی عرض کرد اینک عارض بن کله مرد
 منتطب از حال عمر نوشیرون گفت با کثرت جن وقت عقل و سواد غایب عرب طیب چه می کند قال ایها الملك اذا
 كانت هذه صفها كانت أحوال من يصلح جهلها و يفهم عوجها و يسوس أبدانها و يجعل أمشاجها
 فإن العاقل يعرف ذلك من نفسه و يمتد موضع دابة و يجتر عن الأذواء كلها بحسن سياسته لنفسه
 عارض گفت که خوی مردم عرب نیست بزیادت محتاج طیب اندر که مردم و اما خود اصلاح امر خویش تواند کرد و قال
 کثیر فکيف عرف ما نوردده عليها و وعرفت الحكم لو نسب إلى جهل قال الحارث لطفيل بن ابي قباوى قال الجنة
 نوى قباوى ثم قال ایها الملك العقل من فهم الله تعالى سمته بن عباده كفضله الرزق منهم و كل من فهمه
 أصاب فيهم مبر و معد و جاهل و عاير و عاجز و حارم ذلك من نفسه و بمنزلة نقد البرز
 العليم نوشیرون اصناف عقل و خلافت لسان و عجب در وقت از اخلاق عرب و محال بیان چه دیده و کدام صفت
 شمت رسیده قال الحارث ایها الملك لها أنس حجة و طوب جربة و السنة فضيحة و أحساب
 صحیحه بمرق من اقوالهم الكلام مرفوق الیهم من تبعه الرأى أعذب من هوا و الیهم من التسليل
 المعین بطعمون الطعام فی الجلب و بصریون الهام فی الحرب لا ترام عرقم و لا بضام حارمهم و لا تسباح حرمهم
 و لا بصل كرمهم لا یفرون بفضیل الامام الا لملك الطعام الذی لا یفاسر به احد فله یوارنه سوفه و لا
 ملك چون نوشیرون بن سخمان استور و کلمات محکم از سر کله شنید شخصی با مجلسیان از اصابت ای و حصاف
 عقل و سخن کرد و اور استود فرمان کرد و از پای نشست و بر سر فرمود که اصل صیت قال الازم قال فما الازم
 قال ضبط الشفین و الرفق بالبدن کتابت از آنکه برای حفظ صحت از غذای ناکوار بسیار خواری بر نبرند
 صحت نوشیرون فرمود بنیکوشی فما الذاء الدوی قال ادخال الطعام علی الطعام هو الذی یهلك البرز
 و یفتی السباع فی جوف البرز خلاصه سخن است که غذا بزر غذا خوردن بی آنکه غذای مشین از معده که شده بود
 هلاکت انسان و دیگر جانور است سم این سخن کسری رسیده فرمود گفت فما العلة الی یضطم منها
 الازواء قال الخنثة ان یفتی فی الجوف قلت ان خلقت اسفتت جلاصه سخن است یعنی از محمد دان
 کوز خویش که مورت نخره شود خویشین در باشد که اگر علت از شود با کند هم کسری پرسید که از چه محامت چه وقت
 نیکوتر است ملک فی نضان الیلال فی یوم صحوا لا عیم فیها و النفس طيبة و العرفق ساکنه لیسرود
 یفاجیک و هم یباعله یعنی در نیمه سپین شهر از روز که آفتاب را حجاب نبود نفس حیوانی را سائیس و آرمی بود
 دیگر باره کسری میگوید فما نقول فی دخول الحام قال لا تدخله شبعان و لا نفس اهلک سکران و لا نفم باللیل
 عرا یا و لا تقعد علی الطعام غضبان و ارفق بنفسک بکر ارحی لیا لک و لیل من طمیک بکر ارفق لیسرود
 میگوید با شکم کنده از عام بر نبره سنگام متی با زبان در میا و بر نیم شبان بر نبره برای شود بر خوردن غضبان پی زمین است

بنجاح يوسف بن ابي عمير الثقفي در آمد و حجاج از وی متولد گشت چنانکه در جای خود مذکور میشود گویند وقتی عمر بن خطاب
 عارض بن کله در خطاب کرد مسئله ما الذاء فقال الازم یعنی النجبة کتابت از آنکه بر سر کردن از غذای غلیظ و دو
 نافع است چنان فرمود که در زمان جابیت عارض بن کله آنک حضرت نوشیرون کرد و حاضر در گاه شده اجازت
 تقبل استمان یافت و در یکماه پادشاه بمشاوره کسری گفت کسی از کجانی عرض کرد اینک عارض بن کله مرد
 منتطب از حال عمر نوشیرون گفت با کثرت جن وقت عقل و سواد غایب عرب طیب چه می کند قال ایها الملك اذا
 كانت هذه صفها كانت أحوال من يصلح جهلها و يفهم عوجها و يسوس أبدانها و يجعل أمشاجها
 فإن العاقل يعرف ذلك من نفسه و يمتد موضع دابة و يجتر عن الأذواء كلها بحسن سياسته لنفسه
 عارض گفت که خوی مردم عرب نیست بزیادت محتاج طیب اندر که مردم و اما خود اصلاح امر خویش تواند کرد و قال
 کثیر فکيف عرف ما نوردده عليها و وعرفت الحكم لو نسب إلى جهل قال الحارث لطفيل بن ابي قباوى قال الجنة
 نوى قباوى ثم قال ایها الملك العقل من فهم الله تعالى سمته بن عباده كفضله الرزق منهم و كل من فهمه
 أصاب فيهم مبر و معد و جاهل و عاير و عاجز و حارم ذلك من نفسه و بمنزلة نقد البرز
 العليم نوشیرون اصناف عقل و خلافت لسان و عجب در وقت از اخلاق عرب و محال بیان چه دیده و کدام صفت
 شمت رسیده قال الحارث ایها الملك لها أنس حجة و طوب جربة و السنة فضيحة و أحساب
 صحیحه بمرق من اقوالهم الكلام مرفوق الیهم من تبعه الرأى أعذب من هوا و الیهم من التسليل
 المعین بطعمون الطعام فی الجلب و بصریون الهام فی الحرب لا ترام عرقم و لا بضام حارمهم و لا تسباح حرمهم
 و لا بصل كرمهم لا یفرون بفضیل الامام الا لملك الطعام الذی لا یفاسر به احد فله یوارنه سوفه و لا
 ملك چون نوشیرون بن سخمان استور و کلمات محکم از سر کله شنید شخصی با مجلسیان از اصابت ای و حصاف
 عقل و سخن کرد و اور استود فرمان کرد و از پای نشست و بر سر فرمود که اصل صیت قال الازم قال فما الازم
 قال ضبط الشفین و الرفق بالبدن کتابت از آنکه برای حفظ صحت از غذای ناکوار بسیار خواری بر نبرند
 صحت نوشیرون فرمود بنیکوشی فما الذاء الدوی قال ادخال الطعام علی الطعام هو الذی یهلك البرز
 و یفتی السباع فی جوف البرز خلاصه سخن است که غذا بزر غذا خوردن بی آنکه غذای مشین از معده که شده بود
 هلاکت انسان و دیگر جانور است سم این سخن کسری رسیده فرمود گفت فما العلة الی یضطم منها
 الازواء قال الخنثة ان یفتی فی الجوف قلت ان خلقت اسفتت جلاصه سخن است یعنی از محمد دان
 کوز خویش که مورت نخره شود خویشین در باشد که اگر علت از شود با کند هم کسری پرسید که از چه محامت چه وقت
 نیکوتر است ملک فی نضان الیلال فی یوم صحوا لا عیم فیها و النفس طيبة و العرفق ساکنه لیسرود
 یفاجیک و هم یباعله یعنی در نیمه سپین شهر از روز که آفتاب را حجاب نبود نفس حیوانی را سائیس و آرمی بود
 دیگر باره کسری میگوید فما نقول فی دخول الحام قال لا تدخله شبعان و لا نفس اهلک سکران و لا نفم باللیل
 عرا یا و لا تقعد علی الطعام غضبان و ارفق بنفسک بکر ارحی لیا لک و لیل من طمیک بکر ارفق لیسرود
 میگوید با شکم کنده از عام بر نبره سنگام متی با زبان در میا و بر نیم شبان بر نبره برای شود بر خوردن غضبان پی زمین است

قلب جوید بانفس را کند و طفت کل جوید کو اتراید قال قما تقول في الدواء قال ما الرمثك العصرة فاجزبه فانما
 ذاه فاحتمه بما رزق قبل اشجك امه فان البدن بمرارة الارض ان اخلصها فحزب ان تركها خربت ميكويد
 سنكام صحت دست بدوزار من مرض الزان پس كه استوار شود با دواش دفع میده و بدن مانند مرض است
 تعمیر ما بدو نكرند و برود بران كرد نگاه و صفت شرب بعض سائید قال اطبة الهناء و ارقه اعره و اخذ به اشباه الاثيرة
 ضرا فقولك صداقا و يترعلك من الاذوا و انوا قاسميكو ضم صا و و غب ما شام و باب كلاب و صحت
 انرا در هم شكند چه نيكو شرب استقول خوانند و ملا هم بدن مند و كز نه صرف مورث خمار شود و حاجت معات
 اقد در صفت گوشت كويد الصنان الفنى افضل و القدي المالح مفلح الكليل و اجنب كرم الجر و ذرو البقر
 بغس ميس جواز گوشت نيكو تر از ديگر گوشت است و گوشت كنده شور كند و گوشت شروكاز و كوا راست و در صفت
 فوكه دريا حين كويد قال كلفها في فيا لها و حين اوانها و امر كها اذا اذرت و كنت و انفضى فمانها و افضل
 القوا كير الرمان و الانج و افضل الرمان الورد و البنفسج و افضل البقول الهندية و الحنك يكو ميو بار الوقت
 كه بر شجار بقال ميرسد و سنكامه جدي است باي خورد و بهترين ميو با ما و در نرج است بهترين ربا حين كس سوري و شيشا
 و نيكوترين بقولات كاستني كه مويست كبر باره كسري از شرب است برش فرمود قال هو حيوه البدن و به
 قوامه ينفخ ما شرب منه يندد و شره بعد اليوم صر و افضله اعره و ارقه اصغاه و من عظام انهار
 الباردة الزلال لا يخلط بما و الاجام و الاكام و يتسلسل عن الرض عظام الحصى في الطباع قال قاطعة
 قال لا يوصف الا انما مشق من الحيوه قال قما لونه قال اشبه على الاضار لونه لانه ينجي لونه
 كل شئ يكون فيه ميكويد حيات بدن و قوام بدنت چون شرب است سنكامه و اندازد بود و شرب است
 از خواب زيان كند و بهترين بها صاقي است كه از شيشا و درختانها عبور كند ملكه همه جا با سنكيارها مصاوم
 كرده باشد و بر طعمي و زكي باشد چه اگر در آب زكي ميسي لونه شيشاقي است كه بگوس با اجسام با آب قديكا
 نو شروان كفت اخبرني عن اصل الانسان ما هو قال اصله من حيث شرب الماء قال قما هذا
 الموز الذي في العيين قال مركب من لثة اشباه فالبياض شحمة و السوداء ماء و الناظر ربيخ خرد و مرار
 حقيقت انسان اين پستانى ديدگان كفت سرشت انسان از انجور شش و نطفه است و چشم كبر است از سفيدى
 كه ميسرست و سياهى كه است و نيشى كه با دست نيوقت كسرى اجلبت جسم و طبع بدن سوال كرد قال
 على اربع طبائع الميرة السوداء و هي باردة باية و الميرة الصفراء و هي حارة باية و الدم و هو حار و رطب
 و البغم و هو بارد و رطب قال قلم لفر من طبع واحد قال لو خلق من طبع واحد لم يكن كل و لم يشرب و لم
 يمرض و لم يهلك قال فلو كان من طبعين قال لم يخر لاهم فاضدان بفيلان قال فمن لثة قال لم يصلح مواضيان و
 مخالف فالاربع هو الاخذال و الفهام قال فاجيل في الحار و البارد في احر فجامعه قال كل خلق حار و كل
 حار حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار و كل حار
 الصفراء قال كاتاردين قال فاليرة السوداء قال كل حار حار قال و البغم قال كل حار حار قال و الدم
 قال اخراجه اذا اراد و نطفه فاشحن بالاشباه الباردة الباردة معنى است كه ميكويد انسا از طبائع چهارگانه است

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

نصفه قطعه الارس

جلد اول کتابتیم من مجلدات تاریخ التواریخ

در شبان تاریک و چون بخندد بارغوز از ماند از زبان بلبریک کویا بیضیه است چون کف نرم و لطیف چون شیرین
 و شریف پاکیزه تر از بهشت و خوشبو تر از ریاحین در بهشت قربا و قربت سرور و محبت است و خلوت با همه
 مورد سلوات است کسری ازین سخن چنان بخندید که هر دو کتف و بخش آمد و گفت چه سنگام مصاحبت و محبت
 با زمان نیکوتر است **وَإِذَا ذُكِرَ اللَّيْلُ بَكَوْنَا الْجَوْفَ فَاحِلِي وَالنَّفْسَ أَمْتًا وَالْقَلْبَ أَشْتَهَى وَالرَّحْمَ أَدْنَى**
فَإِنْ أَرَدْتَ أَنْ لَا يَمْرُجَ بِهَا نَهَارًا فَيُرْغَبَنَّكَ فِي جَمَالِ وَجْهِهَا وَتَجَنَّبِي فَوْكًا مِنْ مَرَاتِبِ حُسْنِهَا وَتَجِي بِمَعَكَ مِنْ جَلَادِهِ
لَفُظُهَا أَوْ تَكْتَبِي الْجَوَارِحَ كُلَّهَا إِلَيْهَا فَال كَيْسِي فَلَهِ دَرْكٌ مِنْ عَرَابِي لَقَدْ عَطَيْتُ عَلِيًّا وَحَصَلَتْ فِطْنَةٌ وَهَمًّا
 گفت چون همه ز شب بگذرد و معدیه سبک کرد و نفس سکونی فرگیرد و قلب رغبت آید و رحم گرم شود و اگر
 خوابی نیز توانی نیز توانی خاطر خوشی بوصول دست کلشن کنی و دیده را بیدار و روشن ساز می بالیغ اثرات حسن
 فریاتی و گوش را بجواب الفاظش که بار آری ما همین در موصلش آسایش و آرامش گیرد کسری گفت خند و خنده
 مانند تو عری که دانای فضل و دانش و دارای علم و پیشی فرمان کردی تا طایای طلبش با جمال بذل وجود کرد تا نار خشد
 و کل تشن از بحر مذکوره خاطر کار دادند و در جمیع مصنوعات حارث که از کتاب الحیا آورده فی الطب میسما من کتابت
 که عذرات او را کسری مرتب داشته اند و هم از کلمات حارث بن کلد است که میگوید **أَرْتَجِدُ أَشْبَاهَ**
هَذِهِ الْبَدَنِ الْعَشِيَانِ عَلَى الْبَيْطَةِ دُخُولَ الْحَمَامِ عَلَى الْأَمِيلَاءِ وَأَكْلَ الْفَقْدَانِ وَجَمَاعَةَ الْعَجَّوْزِ
 یعنی چهار چیز است که بزرگانند مضاجعت با زمان باشکام آئنده و دخول حمام با املائی معدیه و کل بحوم کهنه
 خوشیده و جماع با سپرد زین فرتوت گویند و قتی حارث بن کلد در امرک فر رسید **اجتمع اليه الناس**
فَقَالُوا أَمْرًا يَا فِرْعَوْنَ يَا الْبَيْتِ بَعْدَكَ مَرُومٌ بَرَاوَكُوا مَدَنُوا كَفْتَسْنَا مَارِنَدِي كُوي كَازَانِ بِيْرُونَ تَوْسَمِ
فَقَالُوا الْآنَ تَرَوْجُوا الْأَشَابَةَ وَلَا نَأْكُلُوا الْفَاكِهَةَ إِلَّا أَوْانَ نُصْبِهَا وَلَا نَبْعَالِحْنَ مِنْكُمْ أَحَدًا إِذَا
أَحْمَلْنَا فِي بَدَنِهَا الْقَدَاوَ وَعَلَيْكُمْ بِالْوَرْدَةِ فِي كُلِّ شَهْرٍ فَإِنَّهَا مَدْبُوبَةٌ لِلْبَلْغَمِ مُهْلِكَةٌ كَلْبِيْرِيْهِ مُشْبَبَةٌ
لِللَّيْمِ وَإِذَا نَعَدْتُمْ أَحَدَكُمْ فَلْيَتَمَّ عَلَى أَمْرِ غَدَائِهِ وَإِذَا نَعَيْتُمْ فَلْيَحْطُ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً گفت از زنی کیرید خبری که
 جوان باشد و از میوه با مخورید خبری که نکام رسیدن آن بود و بی آنکه در وی عارض شود از بی دوام شود و در هر
 ماه نوره بکار برید که که از زنده بغم و کشنده است و گوشت را بر ویانند و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون
 از اکل و شرب شبانه که راجبستی چهل گام طی مسافت میکنی و هم از کلمات است **دافع بالذَّوَاءِ مَا وَجَدْتَ**
مَدْفَعًا وَلَا تَشْرَبُ الْأَعْرَضُ وَرَدَةٌ فَإِنَّهُ لَا يَصْلِحُ شَيْئًا إِلَّا أَقْدَمَ مِثْلَهُ میگوید در در بد و اذرع کن نگاه که
 در وی باشد و بی ضرورت دوامیاشام که مورث فساد بدن خواهد شد و این قصه نیز در فن طبابت بر حدیث حارث
 بن کلد و لاتی تمام دارد همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از رحبت سول خدای از طایف سلمانی گرفتند
 یکتن از ایشان از قبله نبی گفته زنی بی کجاست و این هنگام سفری از بجز او واجب قواد پس نهاد امور زن را با برادر
 گذاشت و با بیست یک روز چشم برادرش بی آنکه قصدی کند بر چهره آن زن افتاد و چون در اجالی کجالی بود دل وی
 شیفته جمال و شد و هر روز عشق فزونی گرفت و صبرش از آن گشت چندانکه نیروی قعود و قیام از وی برفت
 چون شوهر زن از سفر باز آمد و برادر بدان بیخ و محن دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت **فَرَضْتُ فِتْرَةَ مَرْضَى فِي رَحْمَةِ**
 نه انهم در حال

تاریخ التواریخ جلد اول

تاریخ التواریخ جلد اول

تاریخ التواریخ جلد اول